

نوستالژی (غمیاد) در "نفثه المصدور"

عطا محمد رادمنش*

نوشین منصورپور**

چکیده

نوستالژی (غمیاد) یا غم غربت یکی از حالات روانی ناخودآگاه انسان است که در آثار ادبی ملل مختلف بازتاب داشته است. احساس غمزدگی و دلتنگی شدید که با دگرگونی اوضاع فردی، اجتماعی و سیاسی رخ می‌دهد و شخص را دچار آشفتگی روحی می‌نماید. این تغییرات ناگهانی منجر به واکنش غیر ارادی "مرور خاطرات" و حسرت گذشته می‌گردد. نویسنده کتاب "نفثه المصدور" که در دستگاه حکومتی "جلال الدین خوارزمشاه" خدمت می‌کرده است از نزدیک شاهد وحشت‌انگیزترین قتل و غارت تاریخ ایران یعنی ایلغار مغول بوده است. وی اگر چه خود جان سالم به در برده است اما افسرده و غمزه، در حسرت و اندوه بسیار، توام با بیم و امید، رنج زیستن در آن ایام دشوار را تحمل کرده است. رنجامه بی نظیر او با نگارشی ادیبانه و با "نثری در آستانه شعر" احساسات تلخ و جانکاه نویسنده را به خوبی به خواننده منتقل می‌کند. بیان شکوه‌های نوستالژیک از موارد قابل توجه در این اثر است که مفاهیم متعددی چون: غم غربت، شکوه از تقدیر و روزگار، دوری از خانواده، فراق سلطان، جدایی دوستان، حسرت فرصت‌های از دست رفته، شکوه از شکوه به تاراج رفته ایران،... را در بر می‌گیرد. پربسامدترین نوستالژی در این کتاب از نوع گذشته گرای فردی است که به طور مستمر بیان شده و محتوای اصلی کتاب را در برمی‌گیرد.

کلیدواژه‌ها:

نوستالژی، نفثه المصدور، غم غربت، فراق، خاطره

* استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نجف‌آباد

a-radmanesh@yahoo.com

** دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نجف‌آباد،

nomansoorpoor@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۹/۲۶

مقدمه

تعریف نوستالژی:

"نوستالژی" در اصل واژه‌ای یونانی است که ابتدا از علم پزشکی به علم روانشناسی منتقل شده است و بعدها به عرصه ادبیات راه یافته است. واژه "nostalgia" ترکیبی از دو کلمه "nostos" به معنی بازگشت به خانه و "algos" به معنی درد و رنج است (پورافکاری، ۱۳۸۲: ۱۰۱۱). این اصطلاح ترکیبی در روانشناسی به معنی دلتنگی شدید برای زادگاه به کار می‌رود. "نوستالژی" در ابتدا به حالت افراد غمگینی که آرزوی بازگشت به سرزمین مادری را داشتند اطلاق می‌شد اما به تدریج عمومیت یافت و در ادبیات مفهوم بیان احساسات ناشی از دلتنگی و غم غربت و شکوه از مشکلات فردی و اجتماعی را در بر گرفت. در بیشتر فرهنگ‌ها برای نوستالژی واژه‌های فارسی معادل از قبیل: غم غربت، رنج بازگشت به وطن و سرزمین اصلی و حسرت گذشته نوشته شده است.

در فرهنگ علوم انسانی آمده است: «غم غربت، حسرت و دلتنگی نسبت به گذشته، وانگهی اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته، احساس حسرت برای وطن، خانواده، دوران خوش کودکی، اوضاع خوش سیاسی، اقتصادی و مذهبی در گذشته» (آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶)

«حسرت از دست رفته‌ها و شکایت از زمان حال در تقابل با گذشته است» (فورست، ۱۳۸۰: ۵۳).

"نوستالژی" در اصطلاح ادبی:

«به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته خویش، گذشته‌ای را در نظر دارد یا سرزمینی که یادش در دل دارد را حسرت آمیز و دردآلود ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد. (صفوی، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵-۱۳۹۶ به نقل از دانشنامه، ج ۲)

عوامل ایجاد نوستالژی:

عوامل مختلفی می‌تواند نوستالژی و دلتنگی را در فرد ایجاد کند. عواملی نظیر:

- «وطن و سرزمین مادری، دوران خوش کودکی، اوضاع خوب سیاسی، مذهبی و اقتصادی در گذشته و اشتیاق برای بازگشت به گذشته» (آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶)
- «فقدان عزیزان و یاران» (پورافکاری، ۱۳۷۶: ۲۳۴)
- «هبوط و یا دوری از بهشت و روح ازلی، از دست رفتن ارزشها و اخلاقیات» (شریفیان، ۱۳۸۶: ۶۶)
- حبس و تبعید؛ از مهمترین عوامل نوستالژی است که شاعر و نویسنده به خاطر افکار و اندیشه‌های شخصی و اجتماعی تن به زندان یا تبعید داده است و به اجبار از وطن و همفکران دور افتاده است.
- حسرت بر گذشته؛ عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می‌گردد؛ این امر ناشی از آن است که شاعر در دوره پیشین در شادکامی می‌زیسته است.

به طور کلی می‌توان گفت وقتی فرد نسبت به فضای کنونی زمان دل خوشی ندارد به طور ناخودآگاه برای تسکین خویش و بازیافتن غرور و عزت از دست رفته، به دنبال لحظات دل انگیز گذشته می‌گردد تا بلکه با تنفس در فضای گذشته ایده آل خویش اندکی از رنج کنونی فاصله بگیرد. این احساس عمومی، طبیعی و غریزی که همواره در میان تمامی انسانها وجود داشته است بن مایه اصلی "نوستالژی" یا "غمیاد" است.

واژه‌های جایگزین "نوستالژی":

فرهنگستان زبان فارسی واژه "یادمانه" را جایگزین مناسبی برای "نوستالژی" می‌داند همچنین کلمات و ترکیبات دیگری نظیر "غمیاد"، "غم غربت" و "دریغ نگاشت" نیز به عنوان جایگزین ذکر شده است. استاد جلال الدین کزازی نیز واژه "تاسه" را جایگزینی مناسب برای این اصطلاح می‌داند.

در لغتنامه دهخدا کلمه "تاسه" به معنی اندوه و ملالت و به نقل از "صحاح الفرس" به معنی "فشرده شدن گلو از ملالت یا از پری" ذکر شده است. در بعضی از گویش‌های اصیل ایرانی (کردی و لری) هنوز هم این کلمه به معنی "خفگی و بند آمدن نفس از شدت گریستن" به کار می‌رود.

یار همکاسه هست بسیاری لیک همتاسه کم بود یاری

(سنایی، به نقل از لغتنامه دهخدا)

خاطره:

«خاطره، دیده‌ها و شنیده‌های گذشته و اموری که بر شخص گذشته باشد و آثاری از آن در ذهن شخص مانده باشد.» (دهخدا، ذیل واژه خاطره)

خاطرات هر کس آینه ذهن و زمان و محیط گذشته و حال اوست. انسان در پرتو خاطرات خویش است که خود و افراد و اشیاء مرتبط به خود را می‌بیند. اگر شخص خاطرات خود را از دست بدهد در واقع بخشی از خویش را گم کرده است. این "انباشته‌های ذهنی ناخودآگاه" می‌توانند بر روان یک فرد تأثیرات بسیاری بگذارند؛ تا جایی که امروزه روانکاوان برای کمک به بیماران روان پریش یا بیماران اختلال انطباقی و افسردگی سعی در ورود به دنیای ناخودآگاه آنها دارند. «یادآوری خاطرات گذشته و بازگشت به آنها دلایلی دارد؛ "فریاد" هنرمند را درمندی می‌داند که برای تخفیف درد خود ناله می‌کند و درد دل می‌گوید. او رنجور محرومی است که از دردهای خود نالان است و در پی درمان می‌گردد؛ می‌کوشد تا به شیوه‌ای خردمندانه دردهای خود را بیرون ریزد و روان را از سموم آن بیالاید» (آریان پور، ۱۳۵۴، ص ۲۴۹). شاعر یا نویسنده در جستجوی مرهمی برای زخمهای روان نژند خویش به مرور خاطرات گذشته پناه می‌برد که عموماً با حسرت یا تأسف همراه است.

سیروس شمیسا در کتاب "نگاهی به فروغ" در باب بیان خاطرات و حسرت بر گذشته می‌نویسد: «تأسف برگزیده از موتیف‌های رایج شعر فارسی است، شاعران دوره سلجوقی بر دوره محمودی حسرت می‌خورند و شاعران دوره محمودی از دوره رودکی با حسرت یاد می‌کردند» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۲۳).

یادآوری خاطرات گذشته عموماً با واکنشهای عاطفی متفاوتی چون حسرت، تأسف، اندوه و... همراه است. حسرت عمر تباه شده و تداعی روزهای رفته؛ یاد مرگ و غم از دست دادن عزیزان و... هر امری که تداعی آن در ذهن فرد به نوعی موجب واکنش عاطفی و دلتنگی گردد می‌تواند با خاطره همراه باشد.

خاطره ممکن است فردی یا جمعی باشد.

انواع نوستالژی:

در بررسی‌های جدید ادبی، نوستالژی را به دو گونه شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

اما این تقسیم‌بندی بعدها اندکی گسترش یافته است و از جهات دیگری نیز بدان توجه شده است:

۱. نوستالژی شخصی (یا فردی): بر اساس نوستالژی شخصی یا فردی شاعر یا نویسنده به دوره خاصی از زندگی خود توجه دارد. این نوع نوستالژی در شعر اغلب شعرا وجود دارد.
۲. نوستالژی اجتماعی (یا جمعی): بر اساس این نوستالژی شاعر بنا به موقعیت خاص اجتماعی که دارد به اوضاع و احوال اجتماع توجه می‌کند. در این نوع نوستالژی شاعر با دردهایی دست به گریبان است که از وضعیت اجتماعی مردم و خود او ناشی می‌شود.
نوستالژی را بر اساس "میزان فراگیری" آن در یک اثر نیز به دو دسته تقسیم کرده‌اند:
۱- نوستالژی آنی: در این نوستالژی «گرایش آفریننده اثر به ترسیم لحظه یا لحظاتی از گذشته در اثر خویش است» (صفوی، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵). به عبارتی شاعر یا نویسنده به ترسیم لحظه یا لحظات خاصی از زندگی خود می‌پردازد که در آن اثر علاوه بر نوستالژی به موضوعات دیگر نیز پرداخته می‌شود.
۲- نوستالژی مستمر: در بردارنده تمامی اثر شاعر یا نویسنده است. «شاعر یا نویسنده‌ای که متأثر از این نوع نوستالژی باشد در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته می‌پردازد» (همان، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵).
نوستالژی را از دیدگاه زمانی نیز تقسیم نموده‌اند، چون نوستالژی در مفهوم عام کلمه به هر دوره‌ای از زندگی جز حال می‌پردازد. براین اساس به دو نوع آینده‌گرا و گذشته‌گرا تقسیم می‌شود. در نوستالژی آینده‌گرا حسرت ناشی از آرزوی رسیدن به آرمانشهر و زیستن در فضایی مطلوب است که رسیدن به آن محال است اما نوستالژی گذشته‌گرا حسرت خوشیهای گذشته را در بردارد.
در این مقاله برآنیم تا مصادیقی از مفهوم نوین نوستالژی (غمیاد) در کتاب کهن "نفثه المصدور" را بررسی نماییم.

نویسنده کتاب "نفثه المصدور":

"شهاب الدین محمد خرنندی زیدری نسوی" معروف به محمد منشی از نویسندگان و منشیان بزرگ نیمه اول قرن هفتم هجری است. (صفا، ج ۳، ۱۳۶۷، ۳: ۱۱۷۹)

در سال (۶۲۲) در پی مأموریتی به درگاه "جلال الدین خوارزمشاه" رفت و در آنجا مقیم گردید. تسلط او بر ادبیات پارسی و عربی موجب پیشرفت سریع او در دربار خوارزمشاه شد تا جایی که به زودی طرف اعتماد و وثوق سلطان گشت و "دیوان انشاء" به او واگذار گردید.

از آن زمان تا پایان کار سلطان به عنوان یکی از رجال متنفذ در تمامی لشکرکشی‌ها در کنار خوارزمشاه بود و در تمامی جنگ و گریزهای او حضور داشت؛ تا اینکه پس از درگیری‌های مکرر و شکست‌های پی درپی در حمله غافلگیرانه مغول که ضربه نهایی را بر پیکر حکومت خوارزمشاه فرود آورد و بیشتر همراهان سلطان را هلاک ساخت، متواری شد.

سلطان نیز موفق به فرار شد اما "زیدری" هیچگاه موفق به دیدار مجدد او نشد. بعدها به دست اکراد در حوالی "میافارقین" کشته و از روی اسب و جامه و سلاح شاهانه‌اش توسط ملک مظفر حاکم آنجا شناسایی شد البته از محتوای کتاب نفثه المصدور چنین به نظر می‌رسد که نویسنده هیچ‌گاه خبر مرگ خوارزمشاه را نشنیده یا باور نداشته است؛ زیرا یکی از آرزوهای او که در چند جای کتاب آمده است؛ این است که خبری از سلطان به او برسد یا اینکه به پاس خدمات گذشته‌اش به عنوان یک "دوست" در دیار غربت مورد لطف و تفقد سلطان قرار گیرد. او کتاب را با امید به دیدار سلطان و شکوه از بدعهدی او به پایان می‌برد در حالی که اگر مرگ او را شنیده یا پذیرفته بود قاعدتاً از فقدان او می‌نالید یا برایش طلب مغفرت می‌کرد.

«... این سست پیوندی از اخلاق آن خداوند، اگر عامست - ونه همانا که هست - سخت غریب می‌دارم و این بدعه‌دی از سیرت آن مخدوم، اگر خاص بامن است نیک عجب می‌شمارم و ندانم که آن خلال که نسخه مکارم از آن بردندی کجا رفته است؟! و آن خصال که خاک در چشم آب حیات زدی کی تغیر گرفته است؟!» (ص ۲/۱۲۳)

«هیئات، بیابانها که در میان ما بین است، مغرور نباید شد، که کوه به کوه نرسد و آدمی به آدمی برسد،» (ص ۱۰/۱۲۳)

«... روزی نگفت که: حال آن دوست دستخوش تصاریف دهر، آیا به چه رسیده است؟» (ص ۱/۱۲۲)

«... مهر بر دهان نهاده‌ام تا فتح باب التقا دست دادن» (ص ۷/۱۲۴).

همین امر (فراق و بی خبری از سلطان) موجب شکل‌گیری یکی از نوستالژیهای اصلی او بوده است.

کتاب "نفثه المصدور":

«کتاب نفثه المصدور را نمی‌توان اثری تألیفی و تاریخی در مفهوم واقعی آن دانست بلکه تحریر آن به گونه ایست که آن را "بث الشکوی" نامیده‌اند» (صفا، ج ۳، ۱۱۸۱).

این کتاب همان طور که از عنوانش پیداست "درد دل و شکوه نامه" است. مؤلف آن پس از تحمل رنجهای طاقت فرسا و ماهها آوارگی و حبس و جراحت و رنجوری، پس از قطع امید از وصول به سلطان در سال (۶۲۸) به شهر "میافارقین" می‌رود. او پس از چهار سال صبوری و "قلم باز کشیدن" گره از دل می‌گشاید و چنان که خود گفته است چاره‌ای جز درد دل نمی‌بیند؛ نهایتاً از شدت تأثر این غمنامه را خطاب به پسرعمویش که از اعیان خراسان بوده است، می‌نویسد.

«مدت چهار سال در این عتاب به تکلف قلم بازکشیدم و اگر چه با دل خویش بر نمی‌آمدم، صبری را که ندارم و ای کاش بودی، کاربند شده...» (ص ۴/۱۲۰)

وجود او در آن ایام هجران و تنهایی و بی خبری نعمتی بوده است؛ اگر چه معلوم نیست این مکتوب در آن سالهای پر آشوب از دیار عثمانی به خراسان رسیده است یا خیر؟! اما بدون شک در آن شرایط دشوار همچون روزنه‌ای از امید بوده که بر روی او گشوده شده است و با توجه به اشتراکات عاطفی و نوستالژیک نویسنده و مخاطب این مکاتبه بهانه‌ای بوده است تا مؤلف بغض فرو خورده قلم را بشکند و لحظاتی را در هوای پر خطر و خاطره گذشته تنفس کند. در صفحات آغازین کتاب پس از شکوه و شکایت از رنج‌های بی‌شمار و سرنوشت غمبار خود از نعمت وجود پسرعمویش شاکر است زیرا کسی هست که از بد و نیک سرگذشت او متأثر یا خشنود شود.

«...نبذی از وقایع خویش که آسیبی از آن ارکان رضوی و ثهلان را از جای بردارد و نهیبی از آن کره با وقار زمین را بی قرار گرداند، بر قلم ران و مگو که: شقیقی نیست که به غم و اندوه متأثر شود و (مگو) شقیقی ندارم که به بد و نیک اندوهگین و مستبشر گردد... جای گله نیست چون تو هستی همه هست» (ص ۱۴/۷)

او از دلنوشته خود به عنوان "نفثه المصدور و انین المهجور" یاد می‌کند.

نفثه المصدور به معنی برآوردن خلطی است که راه را بر تنفس مسلول بسته باشد و به عبارتی به معنی آهی است که از دل برآید و مفهوم استعاری آن "درد دل کردن" است و "انین المهجور" نیز به معنی "خروش و ناله غریب" است.

«از نفثه المصدوری که مهجوری بدان راحتی تواند یافت، چاره نیست و از انین المهجوری که رنجور را در شب دیجور هجر بدان شفایی تواند بود، گریز نه» (ص ۸ / ۷)

شکوه نگاری و ارسال رنجامه برای دوستان در میان ادیبان معمول بوده است چنان که خاقانی برای تسلاهی خاطر خویش از نوستالژی غربت، به دوستی به نام زین‌الدین که در گنجه است نامه می‌نویسد و از سختی‌ها و مصائب خود چنین می‌گوید: «تا بدانند که دل از افکار فگار است. سینه سفینه غصه‌هاست از دست مشت‌ی حشوی لقب وحشی صفت.»

درون مایه احساسی و شاعرانه "نفثه المصدور":

یکی از ویژگی‌های بارز آثار نوستالژیک شاعرانه بودن یا رمانتیک بودن آنهاست همچنین «آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان دیگر» (سیدحسینی، ۱۳۶۶: ۹۲) کتاب نفثه‌المصدور به غایت از این ویژگی برخوردار است؛ محتوای آن اگر چه شعر نیست اما احساس در آن موج می‌زند و تلاطم هیجانات عاطفی به روشنی در آن به تصویر کشیده شده است.

غم و احساس غربت و آزردگی از زمان و مکان در فضای کلی آن آشکار است و سطری خالی از احساس به مفهوم خاص ادبی در آن یافت نمی‌شود؛ چنانکه صفا آن را "نثری در آستانه شعر" خوانده‌اند:

«گاه چنان با توانایی نثر وی پیش می‌رود که برخی قطعه‌ها تا آستانه شعر لطیف می‌رسد» (صفا، ۱۱۸۱).

این کتاب اگر چه از جنبه تاریخی نیز ارزشمند است اما فضای اصلی و رنگ مایه احساسی آن ادبیات و احساسات لطیف شاعرانه است. در حقیقت بغض شکسته صاحب قلمی است که پس از سالها سکوت غمبار و "مصابت" عنان از کف داده است و چنین می‌گوید:

«از سرگذشتهای خویش که کوه پای مقاسات آن ندارد، و دود آن چهره خُرشید را تاریک کند... سروایی قلیل... در قلم آرم» (ص ۴/۱۰)

او اگر چه در دیاری غریب مأمنی جسته است اما دل و روح زخم دیده‌اش همواره گرفتار اندوه گذشته و در حسرت رسیدن به وطن مألوف و دیدار عزیزان و عزیزتر از همه "خوارزمشاه" است.

طبیعی است آنچه نویسنده پس از بی تاب شدن و خستگی از طولانی شدن ایام و أعوام مهجوری نگاشته است، با تار و پودی از دل و جان تنیده شده باشد و عمده دغدغه‌های روانی او در آن لحظات دوری و غربت زدگی را در بر گیرد. این دغدغه‌ها همان عناصر نوستالژیک شخصی و اجتماعی هستند که موارد متعددی را شامل می‌شوند از فراق یاران و عزیزان تا حسرت بر شکوه به تاراج رفته وطن.

در این کتاب موارد متعددی از نمودهای نوستالژی با بسامد متفاوت آمده است که مضمون "شکوه و شکایت" وجه مشترک همه آنهاست؛ لذا در این مقاله به "شکوه‌های نوستالژیک" نویسنده اعم از فراق، تقدیر، مرگ، پیری، آشوب و فتنه و نفاق و دورویی پرداخته شده است و در پایان به نوستالژی اسطوره گرایی نیز اشاراتی رفته است.

مصادیق مورد ذکر عموماً گذشته گرا و فردی هستند و در مواردی نیز به مصادیق گذشته‌گرای اجتماعی اشاراتی شده است. به عنوان مثال در صفحات آغازین کتاب مؤلف به ذکر انگیزه نگارش غمنامه خود اشاراتی دارد که "نوستالژی فردی" محسوب می‌شود:

«تیز تاز قلم ...، به دست گرفته و قصد آن کرده که شطری از آتش حرقت، که ضمیر بر آن انطوا یافته در سطری چند درج کنم و از این صدرنشین دلگیری یعنی اندوه حکایت شکایت‌آمیز فرو خوانم» (ص ۳/۳).

«خواستهم که از شکایت بخت افتان و خیزان که هرگز کام مراد شیرین نکرد تا هزار شربت ناخوش مذاق در پی نداد و سهمی از اقسام آرزو نصیب دل نگردانید که هزار تیر مصائب به جگر نرسانید، فصلی چند بنویسم» (ص ۵/۴).

«...خاطر از تصاریف احوال روزگار چون زلف دلبران پریشان است و تن در تکالیف دهر غدار مانند چشم خوبان ناتوان؛ در دل سر مویی نه که تیر جزمی از آسیب زمانه بدو نرسیده است و در تن سر انگشتی نه که چرخ از گشاد محنت نخورده» (ص ۲/۷)

همچنین نمونه‌هایی از "نوستالژی اجتماعی":

«افسوس که به نامردی و ناجوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت، بانی اساس جهانبانی و مضحک ثغور مسلمانی که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب می‌شد، به باد بر دادند» (ص ۹/۴۵).

«رسم و آیین دین به طللی باز آمده است، اساس قوانین اسلام خللی تمام پذیرفته، نه در دیار مروّت دیاری، نه در رباع فتوت نافخ ناری، ممالک همه مهالک گشته... مدارس علوم همه مدروس شده، محاضرات همه به حدیث محاضرات مبدل گشته...» (ص ۵/۹۴)

شکوه‌های نوستالژیک در "نفثه المصدور"

از نمودهای بارز نوستالژی در متون ادبی شکوه و شکایت است. شکایت از اوضاع اجتماعی، مذهبی، سیاسی یا اقتصادی جامعه که عموماً با یاد کرد دوران خوب و مساعد گذشته همراه می‌شود. گاه شکایت شاعر یا نویسنده از رویدادهایی است که در گذشته دور یا نزدیک روی داده است و گاه از تقدیر و روزگار، پیری و گذر عمر، بیماری و رنجوری، تنهایی، غربت و امثالهم.

در "نفثه المصدور" نیز مؤلف به این گونه شکوه‌ها پرداخته است. در حقیقت سراسر آن درد دل و شکوه از پیامدهای رویدادی مهیب است که زندگی او و عزیزان و مردم دیارش را در هم پیچیده است. فراق عزیزان، یاد وطن و خاطرات تلخ آوارگی و هجوم دشمن و حسرت خوشیها و کامرانی‌های از دست رفته گذشته آسایش امروز را به کام او تلخ می‌کند و همین موارد باعث شده است تا دلنوشته‌ای پر از شکایت بنویسد. او رنجهای رفته بر جسم و جان رنجورش را چنان می‌نگارد که پس از گذشت قرن‌ها سوز سخنش خواننده را متأثر می‌کند و به همدلی او می‌درد؛ گویی حق‌گریه‌های او در لا به لای سطرها و واژه‌ها به گوش می‌رسد. شکوه‌ها و قصه غصه‌های چنان سوگمندانه بیان شده است که گویی قلم نه در اختیار انگشتان که در دست دل اوست؛ این کتاب آینه رنج‌های ناگفته غربت زده ایست که سوگوار سرنوشت خویش است. «...بنویس تا بدانند که آسیای دوران جان سنگین را چند به جان گردانیده است و نکبای نکبت تن مسکین را چند بار کشته و هنوز زنده است» (ص ۵/۹)

فراق:

یادآوری گذشته برای انسان همواره با نوعی دلتنگی همراه است؛ بویژه اگر به ناچار و بر اثر حادثه‌ای ناگهانی از مکان و شرایط دلخواه و از عزیزان فاصله گرفته باشد.

"زیدری" در زمان نگارش "نفثه المصدور" در سایه "سلاطین ایوبی" در عثمانی از رفاه نسبی و انعام پادشاه آن خطه برخوردار بوده و مورد عنایت او قرار داشته است اما در اشارات متعددی تصریح می‌کند که فراغتی که پس از آن سالهای پر آشوب در غربت دارد موجب آسودگی خاطر او نشده است و رنج ندیدن وطن مألوف و عزیزان وی خبری از سرنوشت بستگان و یاران طعم "خوشی" را از کام او گرفته است:

و اکنون چه خوشی؟ و گر خوشی دست دهد صد کاسه به نانی، چو عروسی بگذشت!

(ص ۱۱۶ / ۱۰)

۱-۱) فراق وطن

«تلقی قدما از وطن به هیچ وجه همانند تلقی‌ای نیست که ما بعد از انقلاب فرانسه داریم. وطن برای مسلمانان دهی و شهری بوده که در آن متولد شده بودند» (شفیعی کدکنی، ۳۶: ۱۳۸۱).

"زیدری" در موارد متعددی از خانه و وطن یاد می‌کند و از نوستالژی‌های اصلی او غم دوری از زادگاه است. غمی که چون آتش در درونش شعله‌ور است و آرامش را از او گرفته است. به صراحت بزرگترین ملال خاطر خود را دوری از "خراسان" می‌داند و غم‌های دیگرش را در برابر آن چون "باد" می‌پندارد.

«... و اگر هوای خراسان بر آتشم ندادی، غمهای جهان را باد پندارمی» (ص ۱۱/۱۱۷)

«از آنها نیستم که به فراغت ریزه‌ای که در غربت - حیث کان - دست دهد، دل از مسقط الرأس و منشأ و مبدأ و اساس بر تواند داشت» (ص ۱۱۹/۱).

«گزارف گوی بوده است آنکه "وکلُ مکان ینبت العزّ طیب" (هر جایگه که عزت آورد، نیکوست) بر زبان رانده است»

(ص ۸/۱۱۹)

«اگر فرقت خانه و وطن منغص این حال نبودی، جمعیتی تمام دارمی» (ص ۹/۱۱۷).

«تمنای حبّ وطن و هوای اهل و مسکن، زمام نافه طبع، سوی خراسان، سقی الله اطلالها و مدّت علیها ظلال السحاب

اذیالها، می‌کشید» (ص ۳/۹۶).

پس از این جمله، ناگهان گویی به خود می‌آید و بلافاصله حقیقت حال را به خود یادآور می‌شود:

«چه می‌گویم؟! و نیک غلط می‌کنم! چه وطن؟! کدام مسکن؟!» (ص ۹/۹۶)

یکی از نگرانی‌های همیشگی او این بوده است که جسم او پس از مرگ به خاک وطن نرسد و در غربت به خاک سپرده

شود؛ لذا وصیت او در زمان دولت و سعادتش به یاران این بوده است که اگر در غربت گرفتار مرگ شد، جسم و یا استخوانهای او را به خاک وطن و به زادگاهش "زیدر" برسانند و در آنجا دفن کنند.

«... وصیت می‌کرده‌ام که چون ودیعت حضرت که هر آینه به حکم "کلّ نفسٍ ذائقة الموت" سپردنیست، در غربت

تسلیم کرده آید و عاریت روح ... در این هجرت سپرده گردد، تابوت قلب را که مأوای جان مشتاق مجروح است ... به زیدر

رسانند و صندوق استخوان را که کسری روح است ... جز به تربت اصلی نهند» (ص ۹/۵۵)

اما در زمان نگارش کتاب از "بخت خفته‌اش" و به دلیل "بعد مسافت و کثرت آفت و مخافت" و فقدان "یاری مشفق و

دلسوز" تحقق چنین خواسته‌ای را امکان‌پذیر نمی‌داند و از انجام آن ناامید شده است:

«... آن نیز به بخت خفته در باقی شد. امروز بیرون از بعد مسافت، چندان آفت و مخافت در راهست و هیچ مشفق خود

کجاست که آن خطر ارتکاب کند؟! و کدام دلسوز بدان وصیت التفات نماید؟!» (ص ۱/۵۶)

۲) فراق عزیزان و بستگان

غم فراق عزیزان و دلتنگی از تنهایی از شکوه‌های نوستالژیک نفثه المصدور واز دغدغه‌های اصلی نویسنده آن است. او

همواره مرثیه خوان فراق عزیزان و دل تنهای خویش است و از فقدان دلسوزان و یاران مشفق نالان است.

در آغاز کتاب تصریح می‌کند که در دیارغربت هرگاه اراده نگارش دلنوشته‌ای کرده است تا اندکی از بار دل بکاهد،

گرفتار ملامت عقل شده است که:

«به کدام مشتاق شداید فراق می‌نویسی؟! و به کدام مشفق قصه اشتیاق می‌گویی؟!» (ص ۵/۵)

«قصه غصه‌آمیز که می‌نویسی، گوشه جگر کدام شفیق خواهد پیچید؟!» (ص ۱۵/۵)

«اگرچه خون چون غصه به حلق آمده است؛ دم فرو خور و لب مگشای، چه مهربانی نیست که دل پردازی را شاید» (ص ۵)

«از خرد و بزرگ و تازیک و ترک، هر آفریده که در دل محبت او آمیزشی و در جان مودت او آویزشی داشت به قدرت خدایی، جدایی افتاده...» (ص ۷/۲۳)

«از حرقت فرقت دوستان و احباب و ضجرت هجرت یاران و اصحاب چندان بار محنت بر دل نهاده بودم...» (ص ۸/۵۷)

«مصابرت نمای چه دلسوزی نداری که موافقت نماید» (ص ۸/۵)

و نیز: ۶/۵۲؛ ۴/۶۷؛ ۵/۸۱

بدیهیست در مواردی که از دلتنگی برای وطن می‌نالند یا در "هوای خراسان" می‌سوزد غیر از شوق دیدن وطن، اشتیاق دیدار عزیزان ساکن در آنجاست که در دلش شعله افکنده است. چنانکه بعد از یاد خراسان این بیت از "ابوفراس الحمدانی" را می‌آورد:

«و مِنْ مَّذْهَبِي حُبُّ الدِّيَارِ لَاهِلِهَا وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبَ

أَحَبُّ لِحُبِّهَا تَلَعَاتِ نَجْدٍ وَمَا شَغَفَنِي بِهَا لَوْلَا هَوَاهَا» (۱/۱۱۸)

(از خصلت‌های من دوستی شهر به خاطر ساکنان آنست و مردم را در آنچه بدان عشق می‌ورزند، آیین‌هایی گوناگون است. تپه‌های سرزمین نجد را به خاطر وی دوست دارم و اگر عشق او نبود دوستی و اشتیاق من به آن تپه‌ها نیز نبود.) و در جایی دیگر بیتی با مضمون مشابه از مجنون بنی عامر:

«وَمَا حَبُّ الدِّيَارِ شَغَفَن قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَن الدِّيَارِ» (ص ۷/۹۶)

(نه دوستی آن سرمنزل بلکه دوستی آن کس که در آن دیار ساکن است به میان دل من درآمد و آن را شیفته کرد) دلتنگی‌های او از فراق عزیزان گاه رنگی از ندامت به خود می‌گیرد. نادم از "بتع هوی" و پشیمان از "مخالفت رای و رویت" به لحظات ارزشمند از دست رفته می‌نگرد؛ لحظاتی که اکنون سوگمندانه در حسرت آنهاست.

«لاجرم بتبع هوی خویشتن را در فراز و نشیب محنت سراسیمه گردانید و بنقض عزیمت و فسخ نیت از محجه عزلت که عقل بدان دلالت کرده بود، بگردید و از مخالفت رای و رویت، کشید آنچه کشید و هنوز تا چه کشد!» (۱۱/۱۶)

گاه از دلی می‌نالند که "رشته را به هوای نفس" سپرده بود و گاه از عقلی می‌گویند که: «تحدیر می‌کرد که: جان بر کف دست تا کجا می‌پویی؟! این ظلمات نه آنست که در او آب حیات می‌جویی...» (ص ۱/۹۷)

یا اینکه روزگاری چنین بر او نهیب می‌زده است: «دلت را از انقطاع خانه و اهالی ندامتی روی ننموده است؟ تا چند هرزه گرد جهان گردیدن و بی حساب فراز و نشیب دويدن؟!» (ص ۸/۹۷)

«... پیش از آنکه اجل برسد خویشتن را به اعزّه باز رسان و هوی از پی عقل فرا ایستاده می‌گفت...» (ص ۱/۹۸)

فراق سلطان:

وری از شاه یکی از غمهای بزرگ زیدری است. هر جا از فراق می‌نالند پرسوزترین ناله‌هایش را از دوری او سر می‌دهد. هر جا فرصتی دست می‌دهد، به نیکی از او یاد می‌کند و از این که از او دور افتاده است غمگین است. او را پادشاهی با عظمت می‌داند و با عنوان‌هایی نظیر "جهانی در قبایی" و "به تنهایی هزار گروه" و "به خویشتن لشکری انبوه" توصیفش می‌کند. او دردمند از دست رفتن پادشاهی باعظمت است. پادشاهی که "ماده نصرت الهی" بود:

«جهانی در قبایی چست بسته هزبری بر میان زین نشسته» (ص ۹/ ۸۱)

«سروری که مایه پادشاهی و ماده نصرت الهی بود، چه سرورا به تنهایی هزارگروه و به خویشتن لشکری انبوه» (ص ۶/۸۱)

چنان که پیش‌تر اشاره شد، به نظر می‌رسد خبر مرگ سلطان به او نرسیده باشد یا اینکه پذیرش این حقیقت تلخ برای او آن قدر دشوار بوده است که سعی در انکار آن دارد.

او که "سست پیوندی و بد عهدی را از اخلاق آن مخدوم سخت غریب و نیک عجیب می‌شمارد" با شیوه‌ای انکار گونه خبرهای رسیده را نشنیده می‌گیرد و از اینکه سلطان او را فراموش کرده است و پیکی برای جستجوی احوال او روان نکرده است؛ گله مند و غمگین است:

«... این سست پیوندی از اخلاق آن خداوند، اگر عامست - و نه همانا که هست - سخت غریب می‌دارم و این بدعهدی از سیرت آن مخدوم، اگر خاص بامن است نیک عجب می‌شمارم و ندانم که آن خلال که نسخه مکارم از آن بردندی کجا رفته است؟! و آن خصال که خاک در چشم آب حیات زدی کی تغیر گرفته است؟!» (ص ۵/۱۲۳)

«در این مدت که خبر خداوندی جز از نسیم که نه سیم می خواهد و نه زر نشنیده است (ام) و از آنها که جمال او دیده‌اند جز خورشید (خورشید) که خرسند نمی‌گرداند، ندیده، روزی نگفت که حال آن دوست دستخوش تصاریف دهر آیا به چه رسیده است؟! او هرگز به خاطرش نگذشت که در آن کشاکش تغییر احداث افتاده، گویا از بخت چه دید؟» (ص ۳/۱۲۲)

از طرفی چون با "چندین مسافت و آفت" امکان جستجوی شاه برای او فراهم نیست چاره‌ای جز صبوری و انتظار ندارد اگر چه گاه "دل بیچاره" بی طاقت می‌شود و عنان صبر را از کف می‌دهد:

«با چندین مسافت و چندین آفت جز باد کدامین پای و سفر کند و کدامین دلاور خطر نماید؟!» (ص ۱۳/۱۰)

«چه کنم؟! دل بیچاره بدین حال که در آنم بیش از این درنساخت و صبر آواره، یکباره جای پرداخت» (۱۰/۱۲۰)

«هجر تو اگر به جان رساند کارم راز تو ز سینه بر زفان نگذارم

از دیده اگر برون تراود چه کنم من بسته زبانم و دلی پر دارم» (ص ۱/۱۲۱)

و در آخر کتاب را به این امید به پایان می‌برد که دیدار میسر شود و اگر چه کوه به کوه نمی‌رسد آدمی به آدمی رسد! توصیفات متعدد او از سلطان نشانگر علاقه قلبی و ارادت پایدارش به اوست؛ توصیفاتى که همراه با نهایت تألم و تأسّف از فراق بیان شده است:

«آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس به غروب محبوب شد»

«سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بساط درنوردید»

«شمع مجلس سلطنت بود، برافروخت پس بسوخت»

«بخت خفته اهل اسلام بود، بیدار گشت پس بخفت»

«گل بستان شاهی بود، بازخندید پس بیژمرد»

«نور دیده سلطنت بود» (ص ۴۷)

«و این المشتاق عنقاء المغرب؟!» (ص ۱۱/۱۰)

«شوق مشاهده طلعت همایون خداوندی بر نهضت سوی آن دیار و اگر خود در آتش می‌بایست رفت ...» (ص ۹/۹۶)

«هرگز درنگ او به زمینی دو شب نبود تا او قرار کرد جهان بیقرار شد» (ص ۱۳/۴۵)

و نیز: ۵/۱۲۳، ۷/۴۶، ۱۲/۱۱۹، ۲/۱۲۰، ۶/۱۱۹، ۷/۱۱۸، ۵/۱۲۵، ۶/۱۲۴

با وجود احترام فراوانی که برای سلطان قائل است؛ از غفلت و مسامحه او شکوه کرده است و از اینکه در آن روزهای سرنوشت ساز به جای مهیا شدن برای نبرد و رزم به شکار و بزم مشغول بوده است، سخت گله مند است اگر چه در اشارات متعددی تقدیر را مسبب این امر می‌داند:

«دوازده روز مهلت که باستعراض جیوش و عساکر... مشغول بایستی بود، از ابتدای صبح تا انتهای رواح، بصید آهو و خرپط بر می‌نشست و بضرب نای و بربط غبوق با صبح می‌پیوست... سرود رود درود سلطنت او می‌داد و او غافل؛ اغانی مغانی بر مثال و مثنای مرثیه جهانبانی او می‌خواند و او بی خبر» (ص ۱/۱۸)

«قضای بد دیده باریک بین را تاریک گردانید و تقدیر آسمانی پرده غفلت و رای رای و بصیرت فرو گذاشت تا جاده مصلحت که کوران بدان راه برند بر اهل بصیرت بیوشانید» (ص ۸/۱۷)

تقدیر و روزگار:

شکایت از تقدیر با عنوانهای مشابهی نظیر: روزگار، زمانه، قضا و قدر، فلک، چرخ و گردون در موارد مکرری بیان شده است. گویی نویسنده مسبب تمام بدبختی‌های خود را روزگار می‌داند و البته از افرادی نیز شکایت‌هایی دارد:

«گردش روزگار دردی درد داده و مهره اجل در ششدره بهره بد افتاده و شهمات بساط یآوری و فریاد رسی را در پیچیده» (ص ۱۰/۵)

«کره تند فلک را هیچ رایض...» (ص ۹/۴۹)

«شعبده باز روزگار هر چشم به هم زدی..» (ص ۱۳/۸۶)

«تقدیر جاده مصلحت را بر اهل بینش پوشانید...» (ص ۸/۱۱۷)

«قضای بد دیده باریک بین را تاریک گردانید و تقدیر آسمانی پرده غفلت و رای و بصیرت فرو گذاشت تا...» (ص ۹/۱۷)

«شکایت بخت افتان و خیزان که هرگز کام مراد شیرین نکرد تا هزار تیر بدبختی در جگر نشانند بهره نصیب دل نکرد» (ص ۷/۱۰۷)

و نیز ۴/۴۹، ۶/۴۹، ۱۰/۴۹، ۶/۵۳، ۳/۷، ۶/۱، ۲/۱.

گذشته مطلوب و ارزشهای از دست رفته:

بی نظمی و هرج و مرج، مرگ بزرگان و کشتار مردم، از دست رفتن امنیت، دگرگونی اوضاع و احوال مملکت، خرابی شهرها، قدرت گرفتن افراد بدذات و نالایق و ... از جمله پیامدهای آشوب عظیم مغول است:

«تلاطم امواج فتنه کار جهان برهم شورانیده است و سیلاب جفای ایام سرهای سروران راجفای خود گردانیده» (ص ۳/۱)

«امن و امان چون تیر از کف...» (ص ۴/۲)

«با آنکه خاطر از دگرگونی‌های احوال روزگار همچون زلف دلبران پریشان است و تن در فشار دنیای حيله‌گر مانند چشم خوبان ناتوان و با آنکه از دل سرمویی نمانده است که از آسیب زمانه تیری کشنده بدو نرسیده باشد» (ص ۸/۱۰۹)

همچنین خلل یافتن اصول دین و شریعت، از دست رفتن رسم و آیین مسلمانی، برچیده شدن مدارس و محاضرات اسلامی و انحلال و اختلال قوانین اسلام از مهمترین عوارض آشوب و بلای سیطره تاتار و از دغدغه‌های نوستالژیک جمعی در "نفته المصدور" است.

«اساس قوانین اسلام خللی تمام پذیرفته، نه در دیار مروّت دیاری نه در باغ فتوّت نافخ ناری» (ص ۹/۹۴)
از ویرانی شهرهای پر رونق و زیبایی که در گذشته به آنجا سفر کرده بود با حسرت و اندوه فراوان شکایت می‌کند و از شکوه به تاراج رفته آن بلاد شکوه سر می‌دهد:

«ممالک همه مهالک مهالک گشته، مسالک به یکبار معارک شده؛ قواعد ملک به یکبارگی اختلال پذیرفته، عقود دولت به کلی انحلال یافته، دیوان در جای اصحاب دیوان تمکن یافته، مدارس علوم همه مدروس شده...» (ص ۶/۹۴)
«تا مقصد خراب آباد خوی که چندی معماران تاتار به تازگی بنا نهاده بودند، و گل آن تا بیشتر باید به خون دل سرشته و اساس آن تا بسیار ماند بر استخوان نهاده، در هر مرحله هزار فریاد و ناله می‌کردم» (ص ۷/۹۳).
«مروجی که غزال آفتاب چهره در آن وطن داشتی غراب تاریک روی در او نشست؛ مراتع آهوان به یکبار مراض گرگان شده» (ص ۵/۹۴)

«لا انت انت و لا الدیارُ دیارُ» (ص ۵/۹۴)

و نیز: ۶/۱، ۱۱/۱، ۵/۲، ۱۰/۲، ۷/۳۴، ۴/۱۰۲، ۶/۱۰۲.

فراوانی مرگ:

در موارد متعددی با بیان جملات و کلماتی پرسوز و غم‌انگیز از کثرت کشتار بی‌رحمانه مردم و مرگ بزرگان سوگمندانه شکوه سر می‌دهد:

«طوفان بلا چنان بالا گرفته که کشتی حیات را گذر بر جداول ممت متعین گشته» (ص ۳/۱)

«ممالک همه مهالک گشته» (ص ۷/۹۴)

«خناجر با خناجر اِلَف گرفته» (ص ۵/۲)

آن مور حرصان مارسیرت حیات حیات آثار قوم، به هر راه تا به مجره می‌جستند» (ص ۵/۴۱).

ریاض و رساتیق انیق محط مجانیق شده، به جای هر شاهدهی که دیده بودم شهیدی نهاده» (ص ۴/۹۵)

«ای مرگ بیکار فرو گذار؛ چون همه تیر انداختی، و ای روزگار بیکار باش؛ چون جعبه بپرداختی» (ص ۶/۵۰).

و نیز: ۶/۹۵، ۵/۹۴، ۴/۴۱، ۷/۵۲، ۹/۱، ۱۰/۲.

شتاب عمر و پیری:

شکایت از گذر عمر و نزدیک شدن "بامداد پیری" همواره مورد اشاره ادیبان در ادب و فرهنگ همه ملل بوده است؛ "زیدری" نیز اشارات متعددی به این موضوع داشته است؛ او از طرفی از طولانی بودن ایام مهاجرت و هجران و صبوری می‌نالد و از سویی دیگر از شتاب عمر و "دمیدن بامداد پیری" شکوه می‌کند:

«چه کنم ایام مصابرت در دراز گویی از روز محشر زاده و أعوام مهاجرت هم بالای ساق قیامت افتاده» (ص ۶/۶).

«مطایای ایام و لیالی سواد عمر را به سیر متوالی درنوردیده؛ صبح مشیب از مشارق مفارق بردمیده؛ متقاضی اجل در

شتاب و عجل که: حِطوَتانِ قَد وَصل» (ص ۷/۱۱)

و نیز: ۶/۸۷، ۹/۸۷، ۱/۹۱، ۵/۱۰۷، ۱۱/۱۰۷.

دورویی و نفاق:

یکی از شکوه‌های مذکور در این کتاب شکایت از دو رنگی و تزویر دوستان منافق است؛ نویسنده سنگینی بار بی توجهی دوستان و "عدم التفات یاران منافق" را بر دل خویش غیر قابل تحمل می‌داند؛ باری که نمی‌تواند آنرا با خود به گور ببرد!
«بار عدم التفات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان نا موافق چند بر دل سنجی؟» (ص ۱۲/۶)

«قصهٔ اخوان نامصادق و اصدقاء مصادق اگر با گور بری در ننگنجی!» (ص ۱۳/۶)

«منافقتی که در پردهٔ موافقت مستور بود حجاب برانداخت، مذاق تجربهٔ طعم وفاق و نفاق از هم باز شناختم» (ص ۹/۶)

«بمن یثق الانسان فیما ینوبه؟! و من این للحر الکریم اصحاب!؟»

وقد صار هذا الناس الا اقلهم ذنابا علی اجسادهن ثياب» (ص ۵/۶)

اسطوره گرایی: اسطوره گرایی نیز یکی از مؤلفه‌های نوستالژیک است که عموماً با یادآوری "گذشتهٔ پرافتخار" و اقتدار از دست رفته "همراه می‌شود. در هنگام توصیف رشادت‌های سلطان او را "کینخسرو" می‌نامد که از چینیان انتقام می‌گیرد و یا او را جنگجوی قهار می‌داند که "بهرام" را چون "گور" به آسانی به کمند قدرت خویش می‌کشد.

«به نیزه گاه با سماک برآویختی و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی» (ص ۵/۴۴)

گاه به اسطوره‌ای غیر ایرانی چون "اسکندر" اشاره کرده و گاه از شخصیتی مذهبی چون حضرت امیرالمومنین (ع) نام برده است؛ مثلاً آنجا که از حمله و تسلط تاتار بر لشکرگاه شاه می‌گوید از فقدان اسطوره‌ای چون "اسکندر" و از "نشستن دیو بر تخت سلیمان" افسوس می‌خورد:

«سد یاجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی» (ص ۱۱/۵۰)

«دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه» (ص ۱۳/۵۰)

و در ادامهٔ آن به فقدان بزرگ مرد قهرمانی چون "حیدر(ع)" حسرت می‌خورد:

«در خیبر کفار بسته شد و حیدر نی» (ص ۱۱/۵۰)

یادداشت‌ها:

۱. در مقدمهٔ نفثهٔ المصدور آمده است: «عموم مردم سلطان را زنده فرض می‌کردند و هیچکس نمی‌دانست که پس از آن حملهٔ مشهورهٔ "آمد" عاقبت کار او به کجا انجامیده است و فقط پس از معاودت به میافارقین پس از چهار پنج ماه دیگر بود که مؤلف بتوسط ملک مظفر مذکور بدرستی از حقیقت حال و اینکه سلطان در فردای همان شب حمله بدست مجهولی از ارکاد در جبال میافارقین کشته شده است، آگاه گردید» (ص ۷۸).

نتیجه گیری:

نوستالژی یک حس طبیعی، غریزی و روانی در وجود تمامی انسان‌هاست. پژوهش انجام شده گویای این حقیقت است که با توجه به وحدت روحيات بشري، آثار منثور کلاسیک نیز همچون آثار ادبی معاصر قابلیت ذاتی تحلیل نوستالژیکی دارند و "غم غربت" می‌تواند به عنوان موضوع اصلی یک اثر ادبی کلاسیک مورد بررسی قرار گیرد. محتوای اصلی کتاب "نفثهٔ المصدور" شرح درد و بیان خاطرات تلخ گذشته است و نویسندهٔ آن اگر چه هنگام نگارش کتاب از "وضعیت معیشتی مطلوبی" برخوردار بوده است اما بادلی مالا مال از اندوه به عنوان غربت زده‌ای سوگمند، سرگذشت غمبار خود را ترسیم کرده و به ذکر رنجهای رفته بر تن رنجور و خاطر پریشان خویش پرداخته است. از فراق و فقدان عزیزان شکوه سر داده و همواره در حسرت روزگار گذشته بوده است. اصلی‌ترین شکوه‌های نوستالژیک و دغدغه‌های روانی او در این کتاب شامل: غم دوری از وطن، دل‌تنگی از فراق عزیزان و سلطان، شکایت از بخت و تقدیر، آشوب و فتنه، مرگ، گذر عمر، ...

می‌باشد. در این کتاب از انواع نوستالژی شامل: فردی، اجتماعی، مستمر، گذشته‌گرا و آینده‌گرا مصادیقی دیده می‌شود اما پر بسامدترین نوع آن نوستالژی گذشته‌گرای فردی است که به طور مستمر بیان شده و محتوای اصلی کتاب را در برمی‌گیرد.

منابع:

۱. آریان پور، امیرحسین (۱۳۷۵)، *فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان*، ابن سینا، تهران.
۲. آشوری، داریوش (۱۳۸۱)، *فرهنگ علوم انسانی*، مرکز، تهران.
۳. ادوارد براون (۱۳۷۶)، *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمه غلام حسین صدری افشار، مروارید، تهران.
۴. پورافکاری، نصرت الله (۱۳۷۶)، *چکیده روانشناسی بالینی*، هارولد کاپلان، آزاده، تهران.
۵. پورافکاری، نصرت الله (۱۳۸۲)، *فرهنگ جامع روانشناسی و روان پزشکی*، فرهنگ معاصر، تهران.
۶. خطیبی، حسین (۱۳۸۶)، *فن نثر در ادب پارسی*، زوار، تهران.
۷. صفوی، کورش (۱۳۷۵)، *دانشنامه ادبیات فارسی*، به سرپرستی حسن انوشه، موسسه نشر دانشنامه، تهران.
۸. صفا، ذبیح الله (۱۳۶۷)، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۲، فردوس، تهران.
۹. زیدری نسوی (۱۳۸۹)، *نقشه المصدور*، تصحیح امیر حسین یزدگردی، توس، تهران.
۱۰. سید حسینی، رضا (۱۳۶۶)، *مکتب‌های ادبی*، نیل، تهران.
۱۱. شمیسا، سیروس (۱۳۸۲)، *نگاهی به فروغ، صدای معاصر*، تهران.
۱۲. شاملو، سعید (۱۳۷۵)، *آسیب‌شناسی روائی*، نگاه، تهران.
۱۳. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۱)، *ادوار شعر فارسی*، سخن، تهران.
۱۴. شریفیان، مهدی، "بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری"، *مجله زبان و ادب فارسی*، دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال پنجم، بهار ۱۳۸۶، (ص ۵۲-۷۲).
۱۵. عطاملک محمدجوینی (۱۳۷۰)، *تاریخ جهانگشای جوینی*، تصحیح عبدالوهاب قزوینی، ارغوان، تهران.
۱۶. فورست، لیلیان (۱۳۷۵)، *رمانتیسیم*، ترجمه مسعود جعفری، مرکز، تهران.
۱۷. میرفخرایی، حسین (۱۳۸۶)، *نقد نثر فارسی دوره مغول*، ثالث، تهران.